

منوچهر جمالی

نقد ، چیزیت که در حضور است یا نقد، چیزیت که « آمیخته در اندرون » است ؟ حضور ، بجای « آمیختگی »

ببوی گل ز گلستان کجاشود قانع
کسیکه خرمن گل در کنار میخواهد ؟ صائب
ز آنکه صوفی ، در دم نقد است مست
لاجرم از کفر و ایمان برترست مولوی
این يك دم نقد را غنیمت میدان از رفته میندیش و ز آینده مترس خیام

بریدگی اهو را مزدا از اهریمن ، و ایجاد تهیگاهی که آنها را از هر گونه آمیزشی باز میداشت (در الهیات زرتشتی) ، بریدگی در سراسر گستره هستی بود . این بریدگی ، سبب شد که هر چه نیک و به (سعادت) و حقیقت است ، در یکسو ، جمع شد ، و سوی دیگر ، عاری و تهی از سعادت و حقیقت و خوشی گردید . این اندیشه که از میترائیسم آمد (کارد برنده نور = معرفت حقیقت ، اصل فارق و برنده و جدا سازنده گردید) ، بنیاد همه ادیان نوری شد ، که پس از آن آمدند . این بریدگی ، بریدگی انسان از گوهر خدایان بود . بخشی از خدایان در فرهنگ ایران ، در هر انسانی و در هر جانی ، باهم آمیخته بودند ، و بُن و گوهر انسان یا جان را تشکیل میدادند . اینها همان « بهی =

آفرینش جهان و انسان با موسیقی ۱۵

سعادت و نیکی و خوشی « بودند که در بُن انسان ، با انسان آمیخته بودند و از این بُن ، هستی می یافتند . پس خوشی و سعادت و نیکی و بهی ، همیشه نقد دراو بود . « پیش » ، معنای « آمیخته با هستی انسان و بُن هستی انسان » را داشت . « پیش » ، همان « بُن انسان » بود . الهیات زرتشتی ، کوشید این بُرش و فاصله را در هستی انسان وارد سازد . تصویری که از انسان ساخت ، در بندهش ، بخش چهارم ، پاره ۳۳ هست . « او مردم را به پنج بخش فراز آفرید : ۱- تن ، ۲- جان ، ۳- روان ، ۴- آئینه و ۵- فروهر ، چون تن آن که ماده است ، جان ، آنکه با باد پیوسته ، دم برآوردن و بردن ، روان ، آنکه با بوی در تن است : شنود ، بیند و گوید و داند ، آئینه ؛ آن به خورشید پایه ایستد ، فروهر ، آن که پیش هر مزد خدای است . بدان روی چنین آفریده شد که در دوران اهریمنی ، چون مردم میرند ، تن به زمین ، جان به باد ، آئینه به خورشید ، روان به فروهر پیوندد ، تا روان ایشان را توان میراندن نباشد . در اصل ، هریک از بخشهای وجود انسان باید از اصل ، در همان آن مرگ ، به خدایانی که بخشی از آن هستند ، به پیوندند تا جاوید باشند . در اینجا ، بخشی که « فروهر » نامیده میشود ، بخشی از خدای ارتا فرورد (فروردین) است . روان که بخشی از رام است ، با فروهر که بخشی از ارتا فرورد است به هم می پیوندند ، چون در اصل ، ارتا فرورد و رام (خرم ورام = مشتری وزهره = سعد اکبر و سعد اصغر) دو رویه یک خدایند . اینها را الهیات زرتشتی دیگر نمیگذارد که با ارتا فرورد و رام بیامیزند و جاوید شوند ، بلکه در « پیش اهورامزدا » و در فاصله با او ، قرار میگیرند . بدینسان روان و فروهر انسان که نشان فردیت انسان است ، نه با خدایان پیشین میآمیزند ، نه با اهورامزدا . بلکه « پیش یا در حضور اهورامزدا » هستند . اصطلاح « حضرت » ، در نام خدا و انبیاء ، بیان همین دوری و نا آمیزندگی است . در حالیکه در تصویر اصلی ، انسان ، مرکب از ۱- تن ۲- جان ۳- روان ۴- آئینه ۵- بهمن است . ۱- تن ، از سر ، با آرمیتی خدای زمین میآمیزد ، ۲- جان از سر ، با گوشورون (جانان = فرخ = خرم) میآمیزد ۳- روان از سر ، با رام (زهره ، هلال ماه) میآمیزد ۴- آئینه از سر ، با ماه میآمیزد (ماه پُر ، بهرام است) ۵- مینو ، با بهمن میآمیزد . البته این بهمنست (مینوی مینو است) که در ارتا فرورد + رام + بهرام ، پیدایش می یابد . در واقع ، انسان ، با اصلش که

آفرینش جهان و انسان با موسیقی ۱۶

ارتا فرورد + رام + بهرام + بهمن ، میامیزد ، که بُن او هستند که آمیخته با او یند . و اینها باهم ، اصل بهی و سعادت و خوشی و نیکی و نوری هستند . بهمن ، مینوی به است . بهرام ، « روزبه » یا بهروز است . خرم = ارتافرورد ، اش به (اشم وهو) است ، چون « عشبه » که نام یاسمین نام گل روز یکم است ، معرب « اش به » است . سعادت و جشن و خوشی ، بُن انسان است که آمیخته با وجود اوست . سعادت و جان و خوشی و جشن ، عاریه ای و نسبه نیست . بدینسان ، جان و زندگی و « زندگی در جهان و در زمان » ، عاریه شمرده میشود . « آنچه را بقا ندارد ، چون زندگی » ، عاریت میباشد . دنیای فانی و عالم سفلی ، عاریت سراسر است .

به عمر عاریتی ، هیچ اعتماد مکن که پنج روز دگر میروید به استعجال سعدی
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم حانظ
بزرگی و مالکیت و قدرت و سلطنت ، همه عاریتی میشوند
خدای راست بزرگی و ملک ، بی انباز
به دیگران که تو بینی ، به عاریت داده است سعدی

عاریه ، منسوب به « عار » است ، از آنکه طلب کردنش عار و ننگ است (منتهی الارب) . بدین ترتیب ، جان و عمر و زندگی و بزرگی و قدرت و خوشی ، همه عاریتی اند ، و انسان از آنها عار و ننگ دارد . هیچ چیز عاریتی ، شادی حقیقی نمیآفریند . شادی حقیقی ، هنگامیست که جان و عمر و بزرگی و خوشی ، جوشش درونی و « از خود و به خود » باشد .

گرچه بسیار دهد ، شاد نبایدت شدن بعطاهاش که جز عاریتی نیست عطاش
ناصر خسرو

فرق خدا در فرهنگ ایران با « یهوه و الله و پدر آسمانی » اینست که خدادار جهان بینی ایرانی در جهان و انسان ، امتداد می یابد و میگسترند . از بخش که پخش (بغ) خود است ، جهان و انسان میشود . انسان ، احساس رام بودن ، و ارتا فرورد بودن ، و بهمن بودن ، و آرمیتی بودن میکند . پخش شدن خدایان و گرد آمدن باهم در انسان ، همیشه در اندیشه ها و شادیها و روعایها و در آمیخته شدن دائمی با آن خدایانست . شادی و جشن و سعادت ، پدیدار همین آمیختن یا مهر خدایان به هم در بُن هر انسانی است . همیشه خدایان دراو ، و

آفرینش جهان و انسان با موسیقی ۱۷
او در خدایانست . همیشه خدایان ، آمیخته با او ، پیش او (به معنای بُن
پیدایش هستی اوهستند) ، وهمیشه او ، در خدایان هست . اینها در برابر و
نزدیک او « حاضر » نیستند ، بلکه « دراو ، با او آمیخته اند » . انسان ، هرگز
احساس آنرا ندارد که جان و زندگی و عمر عاریه ای دارد ، و زیستن در گیتی و
جهان ، زیستن در یک جای عاریه ایست . انسان ، زمان را یک پدیده عاریه ای
نمیداند . اینها سبب میشوند که انسان رابطه ای دیگر با « آباد کردن جهان و
آراستن جهان و خوشی و سعادت » دارد ، تا کسیکه زندگی خود و ملک خود و
جهان خود را عاریتی میدانند . جهان و خدا و زمان و خوشی و سعادت ، همه
برای او به این معنا نقدند ، که دراو با او آمیخته اند .